

حمایت از محاکمه و مجازات تروریستهای بهایی ابرقو

(۱۳۲۸ - ۱۳۳۴)

تقریر و توضیح: حجت الاسلام و المسلمین دکتر علی ابوالحسنی (مُنذر)

(* به همراه ارائه اسناد *)



منبع: فصلنامه مطالعات تاریخی

ویژه نامه بهائیت

(موسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی)

سال چهارم - شماره ۱۷ - تابستان ۱۳۸۶

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران

www.BahatismIran.com

ارتباط با ما :

bahatismiran@bahatismiran.com

bahatismiran@gmail.com

فهرست مطالب فصلنامه مطالعات تاریخی – شماره ۱۷

- ❖ سخن اول
- ❖ بهائیت ، رژیم پهلوی و مواضع علما / حجت الاسلام و المسلمین روح الله حسینیان
- ❖ نگاهی به خاطرات صبحی / حجت الاسلام و المسلمین سید هادی خسرو شاهی
- ❖ اظهارات و خاطرات آیت الله حاج شیخ حسین لنکرانی درباره ی بایگاری و بهائیکاری / تقریر و توضیح : حجت الاسلام دکتر علی ابوالحسنی (منذر)
- ❖ خشت اول : بازشناسی و بازخوانی اسناد و نسخه های توبه نامه ی سید علی محمد باب / احسان الله شکراللهی طالقانی
- ❖ بهائیت و سیاست عدم مداخله در سیاست / سید مصطفی تقوی
- ❖ بهائیه و اسرائیل / ابراهیم انصاری
- ❖ شیفتگی عبدالبهاء به غرب؛ در اندیشه و عمل / سعید شریفی
- ❖ فعالیت بهائیان در آذربایجان به روایت اسناد / رحیم نیکبخت
- ❖ اولین زن کابینه / ابراهیم ذوالفقاری
- ❖ بهائیت و اوقاف / علی اکبر علمردانی
- ❖ مکتوبی از ابوالفضل گلپایگانی در باب معاد و مباحثه وی با حکیم جلوه / فاطمه نورایی نژاد
- ❖ ردیه ای بر تفسیر و تأویل بهائیان از مشروطیت / مقدمه و تعلیقات: محمد حسن رجبی

کلیه ی مقالات این شماره از فصلنامه بصورت جداگانه در قسمت نشریه های سایت ارائه گردیده است.

حمایت از محاکمه و مجازات تروریست‌های بهایی ابرقو (۱۳۲۸-۱۳۳۴)

نیمه شب ۱۳ دی ماه ۱۳۲۸ چند تن بهایی، به تحریک محفل بهاییان یزد و حومه، در روستای رباط (از توابع ابرقوی یزد) به خانه پیرزنی فقیر و متدین موسوم به صغرا خانم (که علیه بهاییان فعالیت‌هایی داشت) حمله بردند و با سنگدلی تمام، او و تمامی پنج فرزندش (معصومه پانزده ساله، خدیجه یازده ساله، بی بی هشت ساله و علی اکبر شش ساله و...) را در بستر خواب، با ضربات بیل و گلوله، به قتل رساندند. طبق کیفرخواستی که پیرو این فاجعه توسط دادستان شهرستان یزد (سید محمد جلالی) علیه متهمین به قتل‌های مزبور تنظیم شد^{۱۸۶}، ضربات وارد شده به مقتولان نوعاً به لب و دهان و فکین آنان اصابت کرده بود. پخش خبر این جنایت فجیع در بین ملت مسلمان ایران غوغایی عظیم بر ضد فرقه ضاله برپا کرد، خاصه آنکه، موج بیداری و نهضت اسلامی (بر ضد استبداد و استعمار حاکم) به تازگی در کشورمان سربرداشته بود، و اطلاع و افشاگری رهبران نهضت (همچون آیت‌الله کاشانی) از نفوذ مخرب بهاییان در پست‌های کلیدی دولت، خشم مردم را نسبت به این فرقه (به عنوان همدست رژیم استبدادی پهلوی و پشتیبانان خارجی آن) شدت بخشیده بود. این نکته بیش از هر چیز در اظهارات آیت‌الله کاشانی در آن سالها (بویژه زمستان ۱۳۲۹ به بعد) نمایان است.^{۱۸۷}

ابرقو، پیش از آن تاریخ، از جمله مراکز فعالیت بهاییان بر ضد اسلام بود و اخیراً با آمدن مبلغان متعدد بهایی از سوی محفل بهایی یزد به آن سامان، تبلیغات ضداسلامی فرقه مزبور در

منطقه شدت گرفته بود. این امر، همراه با هتاک‌های برخی از بهاییان منطقه به مقدسات اسلامی (همچون سوزانیدن قرآن کریم)، سبب شده بود که احساسات دینی مردم مسلمان به شدت علیه آنان تحریک شود، و صغرا خانم، از جمله بانوان مسلمان و غیوری بود که علیه فرقه ضاله فعالیت‌هایی داشت. لذا قتل وحشیانه وی و فرزندانش طرح‌ریزی شد تا ضمناً چشم‌زهری نیز به دیگران نشان داده شود. کیفرخواست دادستان شهرستان یزد (سید محمد جلالی)، شرحی مبسوط از هویت و عملکرد محرکان و عاملان فاجعه را دربر دارد.

آن زمان، بهاییان در پست‌های کلیدی کشور نفوذ کرده و قدرت خارجی نیز به اشکال گوناگون، از آنان حمایت می‌کرد. اینان، با بهره‌گیری از نفوذ سیاسی خویش در دولت و دربار، و نیز دادن رشوه به این و آن، در مقام تهدید و تطمیع مسئولان پرونده یا مقامات مافوق آنها برآمدند و مانع محاکمه و مجازات سریع و قاطع متهمان شدند. متقابلاً علما و مردم نیز ساکت ننشسته، می‌کوشیدند با فشار به مسئولان امر، مانع از اعمال نفوذ و حق‌کشی فرقه شوند. این بود که رسیدگی به پرونده مدت‌ها به طول انجامید و حتی از این شهر به شهر دیگر منتقل گردید.

اواسط مهر ۲۹، هفت تن از بهاییان به اتهام شرکت در کشتار فوق، دستگیر شدند و در آذر ۲۹ نخست‌وزیر وقت (رزم‌آرا) دستور رسیدگی و اقدام به پرونده ابرقو از سوی دادگستری را صادر کرد و در اواخر دی‌ماه همان سال پرونده از یزد به دادگاه کرمان احاله و انتقال یافت.

دی‌ماه همان سال، پیرو شکایت مسلمانان ابرقو از تعلل در محاکمه بهاییان متهم به قتل صغری خانم و فرزندان وی، مرحوم کاشانی اظهار داشت که اقداماتی برای تغییر «منشی‌زاده» متصدی پرونده صورت داده، در گفتگو با مسئولان امر قرار است پرونده به دادسرای تهران ارجاع گردد.^{۱۸۸} شامگاهی در اسفند ۲۹ افصح‌المتکلمین (محمدحسین افصح، قاضی دادگستری، و دوست و هم‌رزم دیرین لنکرانی) به منزل کاشانی رفته خصوصی با او گفتگو کرد. پس از آن کاشانی به اندرونی رفت و «چند نفر از اطرافیان او ضمن صحبت اظهار می‌کردند باید چند روز بازار را تعطیل کنند تا پرونده قاتل را به دادگستری ارجاع نمایند و آن وقت مانند محاکمه قاتلین دکتر برجیس» - پزشک

مبلغ بهایی مقیم کاشان که به دست مسلمانان آن شهر به قتل رسید - «کسبه بازار و اهالی در دادگستری اجتماع نموده و نگذارند حکم اعدام درباره قاتل صادر شود.»^{۱۸۹}

فروردین ۳۰، پرونده همراه پانزده تن از متهمان فاجعه ابرقو، از کرمان به تهران انتقال یافت و مقرر گردید محاکمه آنها در شعبه اول دیوان عالی جنایی صورت گیرد. و بالاخره در بهار ۱۳۳۳ محاکمه بهاییان آغاز شد و در اردیبهشت، قاضی حکم به مجازات مجرمین، از جمله: اعدام یکی از آنان در محل وقوع جنایت داد.

در آن میان شهرت یافت که بهاییان در صدد تطمیع قضات برآمده، حاضر شده‌اند برای لغو حکم اعدام، حدود یک میلیون ریال به آنان پردازند. بیم آن نیز می‌رفت که در میانه راه تهران - ابرقو، محکوم را فراری بدهند. طبعاً علما مراقب بودند و تذکرات لازم را به مسئولین امر دادند. به گزارش مأمور مخفی دستگاه، شب اول خرداد ۱۳۳۳ آقای مصطفوی (داماد آیت‌الله کاشانی) همراه مستشار دیوان عالی کشور با کاشانی در خانه وی دیدار و پیرامون محاکمه بهاییان متهم به قتل مسلمانان ابرقو گفتگو کردند. کاشانی توصیه کرد «در صدور حکم محکومیت بهاییان تسریع لازم به عمل آید.

به قرار معلوم چون به کاشانی اطلاع رسیده بود که بهاییان به وسایلی در صدد تطمیع قضات دادگستری برآمده، حاضر شده‌اند مبلغی معادل یک میلیون ریال پردازند تا حکم اعدام یکی از مجرمین لغو گردد، کاشانی مستشار مزبور را به منزل خود دعوت کرده، او را از این امر برحذر داشته است و گویا نامبرده نیز با تأیید مطالب فوق اضافه کرده حکم صادره تأیید و محکوم را به اتفاق یک نفر افسر و مأمورین کافی برای اجرای حکم به محل اعزام خواهد داشت. ضمناً درباره احتمال فرار محکوم در بین راه هم، کاشانی تذکراتی داده است.»^{۱۹۰} در جریان محاکمه بهاییان ابرقو در تهران، حاج خداداد صابر لنگرانی (وکیل مبرز دادگستری و رئیس اسبق صلحیه مشهد) وکالت خانواده مقتولین را (که ظاهراً خالی از خطر نبود)^{۱۹۱} شجاعانه به عهده گرفت و از آنان دفاع کرد. مرحوم صابر، در مراحل دفاع، از مشاوره و همدلی و هم‌فکری لنگرانی و یاران وی برخوردار بود. حاج هاشم لنگرانی (پسرعموی لنگرانی) اظهار داشت: «مرحوم خداداد صابر، جزء

مریدان درجه اول شیخ حسین لنکرانی بود و اصالتاً هم اهل لنکران بوده و از قفقاز به عنوان مهاجر به ایران آمده بود». داماد صابر، سرهنگ سیدجعفر (نورالدین) پورسجادی، از افسران متدین و مبارز عصر پهلوی، نیز از دوستان صمیمی و پابرجای لنکرانی بود.^{۱۹۲}

حجت الاسلام والمسلمین علیمی (از علمای وارسته و فاضل غرب تهران، و دوستان دیرین لنکرانی) در ۲۲ فروردین ۷۳ با اشاره به مقامات علمی مرحوم حاج شیخ حسین لنکرانی اظهار داشتند:

خدا می داند آیت الله لنکرانی، خیلی فوق العاده بود و آنچه خوانده بود قشنگ به یاد داشت... مخصوصاً مرحوم حاج خداداد خان صابر که به محضر ایشان می آمد، مباحث سیاسی تعطیل می شد و بحث علمی مطرح می گشت.

مرحوم صابر، در مشهد، رئیس صلحیه و عدلیه بود و از وکلای مبرز دادگستری به شمار می رفت. وی، که با کتابهای مهم فقهی و فلسفی نظیر کفایه و اسفار کاملاً آشنا بوده و در محاکمات دادگستری خبرویت تام داشت، به خانه لنکرانی می آمد و از محضر وی استفاده علمی می برد. صابر حتی به قم می آمد و در آن شهر، پس از زیارت مرقد مطهر حضرت معصومه سلام الله علیها، قدری سوهان و سیگار می خرید و یک ساعت یا یک ساعت و نیم به غروب به مدرسه فیضیه می رفت و می نشست و آقایان فضلا گرد او جمع می شدند و بحث علمی درمی گرفت. آن وقت می گفت: ای کاش، یک حوزه فیضیه هم کنار دادگستری تهران تشکیل می شد و مشکلات را این چنین حل می کرد و ما را راحت می ساخت. آه...!

یک روز چشمش به علامه طباطبایی صاحب تفسیر شریف المیزان افتاد. از من پرسید: او کیست؟ گفتم: علامه طباطبایی است. با علامه نشستیم و صابر بعضی از مسائل غامض فلسفی را با ایشان در میان گذاشت. علامه، به طور مختصر و خیلی مفید، به سئوالات وی پاسخ گفت. صابر خواست دست ایشان را ببوسد و به من گفت: من ندیده بودم این مرد را. آیا نظیر

این مرد در جهان پیدا می‌شود؟! من ندیده بودم ایشان را، این از برکت شما بود که من به خدمت ایشان برسم و زیارتشان کنم.

آمدن صابر به محضر لنکرانی، زمان حیات مرحوم آیت‌الله بروجردی و در دورانی بود که بهاییها در ابرقوی یزد، شش تن از مسلمانها را به قتل رسانده بودند و آقای فلسفی هم در منبر بر ضد آنان صحبت می‌کرد. پرونده مقتولین به دادرسی تهران آمده بود و آقای صابر، وکالت خانواده مقتولین را بر ضد بهاییها برعهده داشت. به درخواست صابر، و اشاره آقای لنکرانی، ما و جمعی از آقایان در جلسات دادگاه شرکت می‌کردیم و بهاییها هم آن طرف می‌نشستند. صابر یک روز پیش از شروع دادگاه، به محضر آقای لنکرانی آمد و از ایشان رهنمود گرفت. کتابهای بیان و قدس (نوشته علی محمد باب و حسینعلی بهاء، پیشوایان باییت و بهائیت) را نیز از مشهد همراه خود آورده بود.

روز محاکمه، این قهرمان، به میدان آمد. آخ، آخ، آخ! وقتی به عنوان وکیل مدافع صغرا خانم و بچه‌های وی که به طرز فجیعی توسط بهاییان کشته شده بودند شروع به سخن کرد، معرکه‌ای بر پا کرد! در اثنای نطق، ناگهان فریاد کشید: لئلاً یحذرون عن دماء المسلمین؟! و افزود: به خون پاک صغرا و بچه‌هایش، من زنده باشم، ستمکاران خون آنها را بریزند؟! ۲ ساعت و ۱۰ دقیقه، جلسه را اداره کرد. تنفس دادند، پس از پایان تنفس، دوباره آمد و شروع به سخن کرد. بهاییها، مثل شخص افعی گزیده، به خود می‌پیچیدند! گفت: من تا انتقام صغرا را نکشم نمی‌خوابم، قول داده‌ام. به من گفتند وکالت اینها را قبول کن، من هم پذیرفتم.

شام آن روز که خدمت آقای لنکرانی رسیدم، آقای صابر نیز آمد و قضایا را نقل کرد و دفاعیات خود را شرح داد. زمانی که صابر دفاعیاتش را می‌خواند، مرحوم لنکرانی از شور و احساس شدید وی در دفاع از حقیقت، بسیار لذت می‌برد و حال عجیبی داشت.

صابر گفت: آقا، بعضی آقایان به من دستور دادند نزد ما بیا، من قبول نکردم و نرفتم. این وکالت را نیز فقط طلباً لمرضات الله و لاحترام الرسول پذیرفته‌ام. پولی هم نمی‌خواهم. مرا

بکشند هم، باید این دفاع را به آخر برسانم و انشاءالله هم موفق می شوم. آقای لنکرانی هم رهنمودهای خاصی به او می داد و صابر فوراً جملات ایشان را برای فردا یادداشت می کرد و در محکمه مطرح می ساخت.

